

### شاعر بزرگ معاصر خانم ژاله اصفهانی

در از عرض ارادت بی پایان، نامه شمارا جمعه گذشته دریافت کردم و نمیدانید چه قدر  
ذوق فزوده و خوشحال شدم چون واقعا غیر متوقع بود. از روزنامه کیهان که در کله این فنیش شده اند  
بپاسگزارم و در آینه تردید دین خود را به این روزنامه ادا خواهم کرد.

و اما از اینکه بنده را قابل دانسته اید که استعارم را برای اظهار نظر خدمت شما بفرستم:

بدین مشرکه گرجان فشانم رواست. از این رو حسب الامر، با شوق و علاقه بیشتری مسئول  
تنظیم استعار شدم و مجالتا چون امر فرموده اید جهت آگهی، یک قطعه که نتیجه آن متأثر از  
شعر: آی آدما اثر شادرون بنیا است و در قتل منیفتم بر صورت فکر میکنم این  
مجموعه استعار که بیشتر استعار عاشقانه (غزل) را در بر بگیرد تا ۲۰ روز دیگر از نظر جهت کامل  
و حاضر خدمت شمار رسال خواهد شد تا تصحیح و اظهار نظر کنید و اگر قابل دانستید با  
مقدمه ای موجودیت آنرا در جامعه ادب و هنر تثبیت بفرمائید.

و اما مطلبی را که در باره بنیا و تأثیر افکار او بیان کرده اید حقیقی است انکارناپذیر

چون بنیا تنها از جهت فرم ظاهری شعر، ایجاد تحول نکرد بلکه اگر و شاید تمامی نوآوریها معاصر  
در اندیشه شاعران بعد از او از افکار متعالی این شاعر بلند پایه سرچشمه گرفته است و  
همانطوریکه در نامه خویش استعار فرمودید بزرگداشت بنیا پوشش دلیل بر نذیدن نقش مثبت  
دیگر شاعران و از جمله شمس کسائی نیست.

بسی از این مصدح لقا گرانها شما نمیشوم فقط در خاتمه معرفی میارم که نام این کتاب را

«ارغنون جدید» گذاشته ام نه بخاطر معارضه با کتاب «ارغنون» اثر مرحوم اخوان ثالث بلکه  
معتقد هستم شاید بتوان از ارغنون شعر، نراهای جدیدی عرضه کرد. با تقدیم احترام. ارادتند شما

بسم عبیدی



# در آسمان چو باغ بهشت آفریده شد

در آسمان چو باغ بهشت آفریده شد	آنجاکه سبب عشق، بدست تو چیده شد
بر من قبای اطلس و زیبای سرنوشت	با نام مرد بهر تو ثبت و بریده شد
این شد که زن، الهه ناز آمد و هنر	هر جا ز عشق مرد، حدیثی شنیده شد
لیکن تو گریه خویش کشیدی حصار شرم	وقتی درخت میوه باغت رسیده شد
شد رود نیل و موج فروغ ستارگان	اشکی که در فراق تو شبها چکیده شد
دنبال تو که لیلی هر عصر و دوره ای	مجنون بسوی دشت و بیابان کشیده شد
یوسف چو سر ز حلقه فرمان تو کشید	پیراهنش به پنجه ماهت دریده شد
شیرین بکام خسرو دوران چو آمدی	فرهاد از فراق تو در خون طپیده شد

از گور بی نشانه عبودی به هر بهار

از عشق نشت گر گل سرخی دمیده شد

و مرا ممنوع می داری / از رنگ و زیبایی؛ / تاریک می خواهی  
 جامه ام را / آسمانم را، / جهانم را؛ / و سزاوار ظلمتم می دانی؛ /  
 چرا که، / هزاره ها پیش، / راز زیبایی ی خدایت را / که در دل  
 سرخ ترین سیبش نهان کرده بود، / چیدم؛ / و رنج آوارگی را / نیز  
 به جان خریدم. / تو، / اما، / آنقدر ابله ی که به یاد نداری / درخت  
 / درخت ممنوع بود؛ / و نمی بینی، / نه، / گویی نمی بینی / بر  
 گونه هایم / هنوز برق می زند / سرخی ی سیب؛ / و همچنان، /  
 همچنان، / ممنوع می داری / از رنگ و زیبایی!

این غزل هتزلگونه با سخن به این شو خانم زیبا گریه می  
میا شد که گویا از ارادتمندان شماست.

رجال حاضر خانم ها طالب حقوق غضب شده

زنان در طی قرون و اعصار هستند و بیچاره مردان معاصر

که باید عزامت این ظلم را بردارند. بهر صورت هدف

یا یکی از اهداف من در شعر ایجاد حسن تفاهم و دوستی و صلح بین زنان و مردان است.



تقدیم به نیهای بزرگ که خطاب به اهل عالم گفت:  
ای آدمها  
که در ساحل نشسته شاد و خندانید....

## « اینک جوان ما »

بر موج بحر حادثه، آرام و بی خیال  
مغرور و سرفراز به دریا نشسته حال

اینک جوان نشسته چو کشتی تازی تا نیک  
مانند یک الهه زیبا ز عهد روم

\* \* \*

مشغول جنب و جوش و گش هم در التراب  
دنیا دل دختران پری روی با شتاب

کشتی روان بمقصد و جمع مسافرین  
موزیک رقص، داغ و جوانان زهر طرف

\* \* \*

با رنگ و روی ظاهره مشغول دلبری  
لیکن سپرده دل بلف عشق دیگری

جمع عروسکان سبک در آن میان  
و آنسو گرفته مرد جوان دست همسرش

\* \* \*

برق جواهرات گلو بند کتس است  
لیکن بر نده مورد لطف پیر نس است

آن نور شاعرانه، فروغ ستاره نیست  
میز قمار دایره بازنده نا امید

\* \* \*

معبود آن گروه سبک مغز و میگسار  
مشغول صرف ماهی و خرچینگ و فاویار

آنجا سگ ملوس هنر پیشه ای چوبت  
اشراف خوش خوراک اروپا کنار هم

\* \* \*

بگرفته مردوزن ز شغف دست یکدگر  
غافل فتاده در هم و بودند بی خبر

تا آنکه مست و سرخوش و خندان برای رقص  
لیکن در آن میان که ز آهنگ سر نوشت

ناگه سنیغ ضربه تندى ز کوه یخ  
عفریت مرگ آن یلِ گردن فرار را

چون اثر درى به سینه کشتى فرو نشست  
نچه گشود و در کف موجى بهم شکست

\* \* \*

کشتى دو نیم گشت و زهر سو مسافرین  
جمعی پی جواهر و پول و اثاث خویش

وحشت زده به بام سفینه بر آمدند  
با کوله بار سکه و دست پر آمدند

\* \* \*

لیکن بحکم حاکم کشتى بر یختند  
تا خود مگر ز سوی میمالک رسد

اسباب و فرش و جامه، به دریای بی امان  
بگشوده دستهای تهن را بر آسمان

\* \* \*

همراه بغض و گریه چه تلخ است و ناگوار  
برخی غریق در دل امواج سرزمین

تو ربیع همسران جوان وقت بوسه ها  
برخی نشدند طعمه دندان کوسه ها

\* \* \*

لیکن در آن میانه پی مرگ و زندگی  
بگرفته دست خویش بیک تخته پاره ای

جمعی بلطف و فضل الهی امیدوار  
افکنده بر نگاه افق، چشم انتظار

\* \* \*

ای آدمی که بی غمِ همنوع خویشتن  
دنیا غریق بحرِ هلاک و تو همچنان

نشادی کنان با اهل دریا نشسته ای  
فارغ ز حال مردم دنیا نشسته ای؟

# تاصلم گردد در جهان پایان پذیرد جنگ ها

تاصلم گردد در جهان پایان پذیرد جنگ ها	یک رنگ بایستی شود در چشم مردم رنگ ها
نی نی که نقش رنگ ها خود زینت عالم بود	باید ز قلب آدمی خود پاک گردد رنگ ها
با این فروع غربیان اصلاح کی گردد جهان	دورست تا فلق زمان از اصل خود فرسنگ ها
مشکل بود خود داوری تا میزند هر کشوری	بسیوده لاف برتری با نام ها و تنگ ها
سرمایه داران سر بر خرچنگ و نسل کارگر	چون ماهیان افتاده در چنگال این خرچنگ ها
سنگ بناهای کهن آثار ظلم است و محن	پیدا است نقش آهن بر لوحه این سنگ ها
نظم نوینی تا جهان گیرد ز فرهنگی جوان	باید مناسب با زمان گردد عوض فرهنگ ها

شعر نو و شعر کهن آهنگ تکراری بود  
عبدی دلم بگیرفته از تکرار این آهنگ ها